

نیروی محرک در تکامل انسان

نوشته نیکولای ایوانویچ لاپین

هنگامی که مارکس در اکتبر ۱۸۴۲ سردبیری این روزنامه را برعهده گرفت، مجبور به نوشتن مقالاتی درباره یک رشته مسائل پیچیده عملی شد که برای او کاملاً تازه‌گی داشت. او با تجزیه و تحلیل مباحثاتی که در مجلس راین درباره قانون منع قطع درختان جنگلی توسط روستاییان جریان داشت و با مطالعه جامعه‌شناسانه‌ای که درباره مقام تالک‌نشانان «موزل» بعمل آورد یقین حاصل کرد که برخلاف گفتهٔ هگل و سایر ایده‌آلیست‌ها، این دولت نیست که امیال خود را بر اشخاص تحمیل می‌کند، بلکه صاحبان منافع خصوصی دولت را با خواسته‌های خود همراه می‌کنند.

در ماه مارس ۱۸۴۳، «رأینیش تزایتونگ» توقیف شد، همگان از داشتن مطبوعات سانسور نشده قطع امید کردند، و مارکس جستجو برای یافتن راه‌های جدید و مؤثرتر برای ادامهٔ مبارزه را آغاز کرد. اما در ابتدا تصمیم گرفت که به‌قول خودش به «کلاس درس پناه ببرد» و میانسی تئوریک فعالیت‌های خود را بررسی و تحکیم کند. او پیش از پیش از ایده‌آلیسم هگل فاصله می‌گرفت و در اثر تحقیقی خود موسوم به «درآمدی بر نقد فلسفه حقوقی هگل»، که در سال ۱۸۴۴ منتشر شد، آگاهانه به سوی اصول ماتریالیستی روی آورد.

در تابستان سال ۱۸۴۳، هنگامی که در «کرویز فاخ» زندگی می‌کرد، دست به تجزیه و تحلیل تاریخ جهان از ۶۰۰ سال پیش از میلاد مسیح تا انقلاب فرانسه زد. او چنین نتیجه گرفت که تغییراتی که در ماهیت مالکیت خصوصی پدید می‌آید عامل تعیین‌کننده همه فرایندهای تاریخی است. چگونگی مالکیت است که دولت را تعیین می‌کند و نه بالعکس. برای این که دولت منافع حقیقی مردم را منعکس کند باید مالکیت خصوصی لغو شود.

مارکس در عین حال نظریه‌های خود درباره «ماهیت انسان» را توسعه و تکامل می‌داد. «جوهر واقعی یک شخصیت خاص، یک فرد بخصوص، نه ریش اوست و نه خونی که در رگ‌هایش جریان دارد، و نه کیفیات بدنی او، بلکه خصوصیات اجتماعی اوست».

مارکس در اکتبر ۱۸۴۳ همراه با نوغروس خود، «جنی فن وستفالن»، به پاریس مهاجرت کرد و در آنجا تمام وقت خود را به مطالعه اقتصاد سیاسی اختصاص داد. او به این نتیجه رسیده بود که جهان نه توسط ایده‌ها بلکه توسط قوانین اقتصادی اداره می‌شود. از آوریل تا اوت ۱۸۴۴ بی‌وقفه به کار خود ادامه داد و بسیاری از شبها را بیدار ماند تا بالاخره اثر معروف خود به نام «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی» را به رشته تحریر درآورد. این کتاب همه مبانی و اجزای نظریهٔ جهان‌شمول وی را در برمی‌گرفت، و تلفیقی از دیدگاه‌های فلسفی، اقتصادی و سیاسی او دربارهٔ جهان بود.

بررسی مقایسه‌ای سه منبع درآمد مزد، سود سرمایه، و اجاره زمین - مارکس را به این نتیجه رساند که تضادهای بسیاری که در جامعهٔ عصر او وجود داشت، و پیش از همه تضاد بین کار و سرمایه، در اثر «بیگانگی» شدن کار از حاصل کار، پدید آمده بود.

مارکس پایهٔ اقتصادی این از خود بیگانگی را مورد تأکید قرار داد: «به نسبتی که کارگر ثروت بیشتر تولید می‌کند، مجبور به مصرف کمتر است؛ و هرچه بر ارزشی که خلق کرده است افزوده می‌گردد، هرچه تولیدش افزونتر می‌شود، ارزش خود را بیشتر کاهش می‌دهد. کاسته شدن از ارزش انسانها با افزایش ارزش اشیاء ارتباط مستقیمی دارد... چیزی که کارگر تولید می‌کند - محصول کار که به بازار می‌رود - به‌عنوان یک شیء خارجی و به‌مثابهٔ نیرویی مستقل از او که تولیدکنندهٔ آن است، در برابرش قرار می‌گیرد».

مارکس در عین حال معنای گسترده‌تری برای «بیگانگی» قائل بود، و آنرا بندها را نه تنها در کار، بلکه در همهٔ جنبه‌های زندگی

«در انتخاب یک حرفه باید سعادت بشر و تکامل خود را چراغ راهنما قرار دهیم».

اگر در زندگی حرفه‌ای را پیشه کرده‌ایم که بیش از همه در خدمت بشریت قرار می‌گیرد، هیچ مشکلی نمی‌تواند کم ما را خم کند، زیرا زحمتی که می‌کشیم فداکاری در راه خیر و صلاح همگان است؛ در آن صورت دیگر به لذتهای پرازشی، محدود و خودبسندها اکتفا نخواهیم کرد، بلکه شادی خود را از آن توده‌های میلیونی خواهیم دانست...»

این کلام مارکس در هفده سالگی است، هنگامی که او هنوز یک شاگرد مدرسه بود و در انشاء آخر سال خود دربارهٔ یک موضوع انتخابی، بخوبی استقلال اندیشه و هدف‌دار بودن احساساتش را نشان می‌داد.

کارل هاینریش مارکس در پنجم ماه مه ۱۸۱۸ در یکی از شهرهای پروس قدیم موسوم به «تریر»، که اکنون در خاک آلمان فدرال قرار دارد، دیده به جهان گشود. پدر او، هاینریش مارکس، که یک حقوق‌دان و فردی روشن‌اندیش بود، فرزند خود را به آموزش حقوق تشویق کرد و، در اکتبر ۱۸۳۵، کارل مارکس وارد دانشگاه بن شد. اما بتدریج به فلسفه علاقه‌مند شد و در اکتبر ۱۸۳۶، پس از جلب رضایت پدرش، خود را به دانشگاه برلین منتقل کرد تا بتواند فلسفه و حقوق را در کنار هم بیاموزد.

یکی دیگر از کسانی که مارکس جوان از پیشنهاداتش سود می‌جست دوست پدرش «بارون فن وستفالن» بود که مارکس با دختر او، «جنی»، نامزد شد و هفت سال بعد، یعنی در سال ۱۸۴۳، با وی ازدواج کرد. بارون که عاشق کتابهای کلاسیک یونان و شکسپیر و نیز یکی از هواداران مصلح اجتماعی فرانسوی «سن سیمون» بود، به این دانشجوی با استعداد جوان علاقه‌مند شد، و مارکس نیز در عوض، به رسم قدردانی و نشان دادن علاقهٔ خود به این مرد، تز دکترای خود را که دربارهٔ «اختلاف میان فلسفه طبیعی دموکریتوس و اپیکور» بود به او تقدیم داشت.

مارکس در این اثر اولیه با درکی ایده‌آلیستی و به پیروی از «هگلی‌های جوان»، دوگانگی رابطهٔ متقابل میان فلسفه و واقعیت را بررسی کرد؛ فلسفه به‌طور فعال بر جهان واقعی اثر می‌گذارد و آن را مطابق با اصول خود دگرگون می‌سازد؛ اما فلسفه خود متقابلاً تأثیر می‌پذیرد و دنیوی می‌شود.

در آوریل ۱۸۴۱، مارکس دکترای فلسفه خود را دریافت داشت و یک رشته سخنرانی دربارهٔ منطق در دانشگاه بن ترتیب داد. ولی در این زمان دولت پروس، که «هگلی‌های جوان» را عناصری توطئه‌گیر می‌پنداشت، شروع به بیرون کردن آنها از دانشگاهها کرد و مارکس به‌طور فعال درگیر مسائل سیاسی شد. او فعالیت خود را با همکاری با روزنامهٔ جدیدالانتشار «رأینیش تزایتونگ» آغاز کرد، و موفق شد آن را به تریونی سراسری برای دفاع از آزادی و بشر دوستی تبدیل کند.

نیکولای ایوانویچ لاپین، رئیس دانشکدهٔ مطالعات فلسفی و جامعه‌شناختی «انستیتوی سراسری تحقیق برای مطالعهٔ سیستمها»، وابسته به آکادمی علوم اتحاد شوروی، و رئیس انجمن جامعه‌شناسی اتحاد شوروی است. او نویسندهٔ بیش از ۱۰۰ اثر در زمینه‌های تاریخ، فلسفه و جامعه‌شناسی است. از میان کارهای متعدد او دربارهٔ مارکس، «مارکس جوان» (مسکو، ۱۹۶۸) بیش از همه شهرت دارد و به زبانهای روسی، بلغاری، مجاری، چینی، آلمانی، مولداوی، اسلواکی، فنلاندی و فرانسوی منتشر شده است.

قلمروهای زندگی اجتماعی نیز مشاهده می‌کرد. یک جامعه نوین و حقیقتاً انسانی باید همه اشکال بیگانگی را از میان بردارد و در نتیجه تضادهای میان انسان و انسان، انسان و طبیعت، و فرد و گروه را حل کند. بدین ترتیب انسان بر از خود بیگانگی انسان فائق خواهد شد و انسانی متعادل و کاملاً نو پدید خواهد آمد.

این آراء نو موج جدیدی از فشار و حمله را متوجه نویسنده خود کرد. مارکس در سال ۱۸۴۵ از فرانسه به بلژیک تبعید شد، و کمی بعد در بروکسل فریدریش انگلس نیز به او پیوست. آنها در این تبعیدگاه جدید «فلسفه آلمانی» را نوشته و در آن مفاهیم ایده‌آلیستی و انتزاعی موجود درباره انسان را مورد انتقاد قرار دادند. مارکس حین نوشتن این کتاب به یکی از بزرگترین اکتشافات خود نائل شد. او نشان داد که هر یک از مراحل تکامل اجتماعی عمدتاً توسط شیوه خاصی از تولید کالاهای مادی مشخص می‌شود. دیدگاههای او درباره کنش متقابل دیالکتیکی میان نیروهای تولیدی و شیوه تولید به عنوان منبع توسعه خود بخودی تاریخ، و نیز آراء او درباره نظامهای اجتماعی - اقتصادی و دگرگونیهای آنها در مراحل مهم، مبنای درک مادی از تاریخ شد.

اصول اساسی مطرح شده توسط مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیست» در جریان انقلابهای سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ اروپا به پوتنه آزمایش گذاشته شد. اما این بدان معنا نبود که اصول مذکور کامل شده بود و توسعه بیشتر نمی‌یافت. مشکل عمده‌ای که مارکس می‌گوشید تا در لندن حل کند چگونگی توضیح فرایند ایجاد ارزش اضافی بود، یعنی چگونه می‌بایست ارزش اضافی را که سرمایه‌دار به دست می‌آورد بر مبنای تئوری ارزش - که عبارت است از تئوری مبادله تعادل یافته میان کارگران و سرمایه‌داران - تشریح کرد. لازم به ذکر است که مارکس در سال ۱۸۴۹ به لندن رفته بود و تا دم مرگ نیز در همین شهر باقی ماند.

مارکس در جریان حل این مسأله پی برد که کار نوع خاصی از کالاست که برای کارفرما به مراتب کمتر از ارزش کالایی که آن کار خلق می‌کند هزینه برمی‌دارد. سرمایه‌دار با اجیر کردن کارگر نیروی کار او را می‌خرد و، از آنجا که صاحب ابزار تولید است، قریبی می‌دهد که این نیروی کار ارزشی بیش از ارزش خود ایجاد کند؛ به عبارت دیگر، قریبی داده می‌شود که، بدون نقض تئوری ارزش، ارزش اضافی به دست آید.

مارکس با کار طاقت‌فرسا در شرایطی بس دشوار توانست به کشفیات اقتصادی مهمی نائل شود. اما همه نوشته‌های او در زمان حیاتش به چاپ نرسید. بین تهیه دست نوشته مهم سالهای ۱۸۵۸-۱۸۵۷ و چاپ آن در سال ۱۸۶۷ به عنوان جلد اول «سرمایه» ده سال فاصله افتاد. در همین ضمن، در فاصله سالهای ۱۸۶۱ و ۱۸۶۵، مارکس دو نسخه اصلاح شده دیگر از کتاب «سرمایه» را، که به وضوح نشانگر برداشت آگاهانه و علمی او بود، به رشته تحریر درآورد. جلد دوم و سوم «سرمایه» توسط دوست و همکار او، فریدریش انگلس به ترتیب در سال ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ به چاپ رسید. جلد چهارم در سال ۱۹۰۵، پس از مرگ انگلس، انتشار یافت.

«سرمایه» اثر اصلی و برجسته زندگی مارکس است. کتابی که تمام تاریخ گذشته اندیشه اقتصادی را بررسی می‌کند و توده انبوهی از آمار و ارقام را پشتوانه تحلیل ثوریک خود می‌گیرد. این کتاب حاوی بررسی جامع مکانیسم‌های خاص روابط موجود میان ساختهای اجتماعی - اقتصادی جامعه و تولید در نظام سرمایه‌داری است، و گرایش این جامعه به سوی دگرگونی انقلابی و تبدیل به نظامی نوین و پیشرفته‌تر را نشان می‌دهد.

برخی از مفاهیم به کار رفته در کتاب روشنی کمتر دارد یا تغییراتی در آنها داده شده، اما این بدان معنی نیست که مارکس آنها را ترك گفته است. او در «سرمایه» و آثار تحقیقی دیگر مدام واژه «alienation» [بیگانگی] را به عنوان مفهومی فلسفی به کار می‌برد.

به طور کلی، «سرمایه» نه تنهایی محتوایی اقتصادی، بلکه مضمونی فلسفی، متدولوژیکی و اومانستی نیز دارد یافتن تعبیری ماتریالیستی برای تاریخ بشر و تدوین نظریه ارزش اضافی در اندیشه اجتماعی بشر تحولی انقلابی ایجاد کرد و سوسیالیسم را از حالت یک اندیشه تخیلی به یک علم مبدل ساخت.

مارکس تا آخرین لحظه حیاتش به کار سنگین ادامه داد و اندیشه خلاق را اقبای تازه‌ای بخشید. «یادداشت‌های تاریخی» او درباره تاریخ جهان و تاریخ کشورهای بخصوص (مانند هند، ایتالیا، بریتانیا، روسیه و غیره)، که در فاصله سالهای ۱۸۸۰ و ۱۸۸۲ نوشته شد، به بیش از دو هزار صفحه چاپی می‌رسید. علت جمع‌آوری این داده‌های تاریخی از طرف مارکس هنوز رازی نامکشوف است اما قابل تأمل‌ترین فرضیه‌ای که در این زمینه وجود دارد ظاهراً فرضیه دانشمند روسی ب. ف. پورشف است. به عقیده پورشف، مارکس در آن هنگام به مطالعه مسأله روابط میان تاریخ جداگانه و موازی کشورهای مختلف علاقه‌مند شده بود.

مارکس، هنگام نوشتن «سرمایه»، بر یک نظام اجتماعی - اقتصادی خاص تمرکز داده بود، اما بلافاصله پس از آن توجه خود را به مسأله رابطه میان نظامهای موجود در یک عصر و به مسأله جنبه‌های مشترک و تضادهای اقتصادی، اجتماعی - سیاسی و روندهای معنوی، که در چهارچوب جوامع انسانی در کل به وقوع می‌پیوندد، معطوف داشت. هدف او دستیابی به تصویری کلی از جهانی بود که در آن جوامع بسیاری که از هر نظر بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند در کنار هم یافت می‌شوند. با توجه به پژوهشهایی که در زمان حاضر درباره مسائل جهانی به عمل می‌آید می‌توان به اهمیت طرح مارکس پی برد.

عمر مارکس برای به اجرا درآوردن این طرح بزرگ کفاف نداد، و در تاریخ ۱۴ مارس ۱۸۸۳، رنجور از بیماری و اندوهگین از مرگ همسر و دختر خود، به آرامی روی صندلی خود دیده از جهان فرویست.

بشر صدها سال در جستجوی یافتن راههایی برای حصول به یک سازمان اجتماعی عادلانه بود که از استثمار، خستونت و فقر مادی و معنوی بری باشد. آراء جسورانه بسیاری در طول تاریخ بشر مطرح شده که تنها تعداد کمی از آنها در تسخیر اذهان توده‌های میلیونی و تبدیل شدن به نیروی محرك در تکامل تمدن بشری موفق بوده است. نظریه کارل مارکس را می‌توان در دسته اخیر جا داد، نظریه‌ای که از طیف وسیعی از مفاهیم فلسفی، اقتصادی و سیاسی تشکیل شده و مردم را به چیزی مجهز ساخته که پیش از آن بدان مجهز نبوده‌اند: درکی نسبت به خود و، در نتیجه، نسبت به راه رهایی.

مارکس برای مسائل اساسی مطرح شده در مراحل متوالی اندیشه انسانی پاسخهایی یافت. او از میان فلسفه کلاسیک آلمان، اقتصاد سیاسی انگلستان، و سوسیالیسم تخیلی فرانسه بهترینها را برگزید، اما هر یک از این مضامین فکری را مورد تجدید نظر اساسی قرار داد و آنها را در کلیتی کیفیتاً نوین ترکیب و ادغام کرد. حاصل این تلاش، پیدایش یک جهانبینی علمی به مثابه پدیده اجتماعی - فرهنگی خاصی در تاریخ نوین بشریت بود.

■ نیکولای ایوانوویچ لاپین

پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸، مارکس باقی عمر خود را در لندن در حالت تبعید سیاسی گذراند. آرامگاه او در گورستان‌های گیت (سمت راست) از نقاط دیدنی لندن است که افراد زیادی را از سراسر جهان به خود جلب می‌کند.



Photo Vince Blye - Parimage, Paris

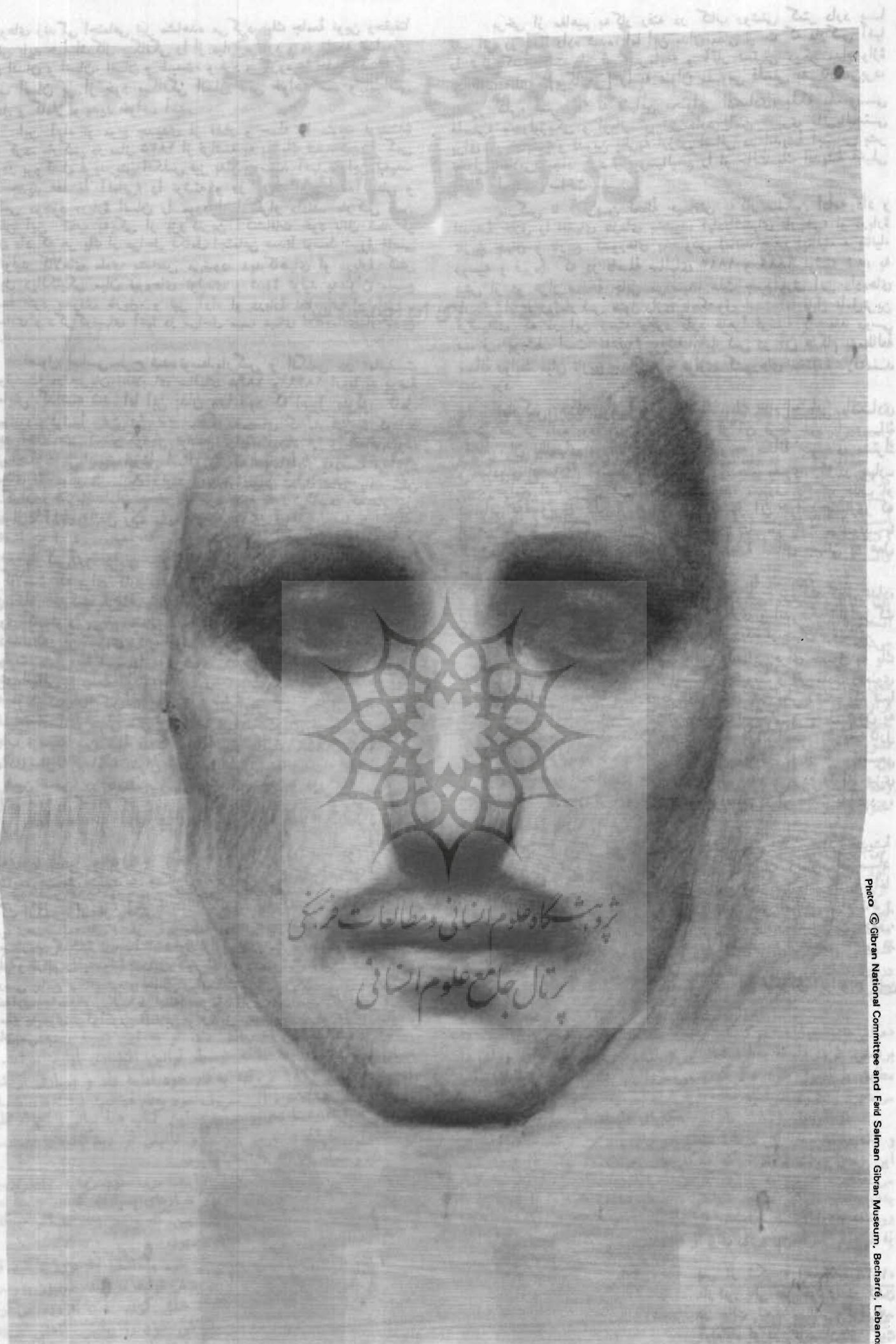


Photo © Gibran National Committee and Faid Salmaan Gibran Museum, Becharré, Lebanon

نویسنده، شاعر عرفانی و اندیشمند لبنانی، جبران خلیل جبران (۱۸۹۱-۱۸۸۳) در نوشته‌هایش سبکی نمادین داشت که تا حدودی او را به ویلیام بلیک نزدیک می‌کند. او، که تحت تأثیر نیچه بود، کوشید تا «اراده قوت» را در راه بهبود شرایط انسان در تطابق با تعالیم مسیح و حکیمان شرق به کاربرد. او در آثار متعددی که به عربی و انگلیسی نوشته است خود را شهروند جهان اعلام کرد. کار معنوی او به نام «پیامبر» (۱۹۲۳) در آمریکا جزء پرفروشترین کتابها درآمد و به ۲۴ زبان ترجمه شد. تصویر بالا، پرتراهی که جبران از خود کشیده است.